



رشید بهنام

در خلال تعریف زندگی‌اش، اشعاری را نیز از نخستین کتاب شعرش برایم می‌خواند: «... آه در این بی‌برگی، گیوتر کوچکم بر کدامین درخت لانه کند...»؛ از اولین اثر خود، «مجموعه اشعار بازیگر»، با مشخصات «رضا فیاضی» متولد ۱۳۳۲ - اهواز - دارای دیپلم برق، که به قول خودش اخذ این مدرک هیچ سنخیتی با هویت و موجودیتش نداشت... اما وقتی زندگی واقعی و دلچسب خود را با همسر دومش تجربه می‌کرد، دومین اثرش را به وی تقدیم کرد؛ «بانوی نیلوفری»، با ابیاتی که شکوفه‌های احساس اوست... به راستی حرف درستی است حرف دل رضا فیاضی که: «چه سخت است زندگی توأم با تضاد را طی سالیان دراز تحمل کردن و چه دلنشین و شیرین است زندگی با تفاهم، با همدلی، که عشق به تو هدیه می‌دهد».

گفت و گو با رضا فیاضی، بازیگر تئاتر، سینما و تلویزیون

## اگر به آرامش نمی‌رسیدم، احساسم گل نمی‌کرد

برادرهایم غلامرضا و محمدرضا هیچ کدام با نام واقعی خود زندگی نمی‌کنند؛ یکی رحمان است و آن یکی رامین. من هم که چند سالی ملی بودم، از بهت نام غریب ملی که درآمد مدت کوتاهی با عبدالرضا زندگی کردم؛ دوستی از گرد راه آمد و عدیل را حذف و رضا خطاب کرد و حالا شما من را «رضا فیاضی» می‌خوانید...

بازیگری را هویت و شناسنامه‌ی خود می‌دانم اما در این سال‌ها هر چه کار کرده‌ام از نویسندگی، کارگردانی، بازیگری، عروسک‌گردانی، صدایبازی و ترانه‌سرایی، برای بچه‌ها بوده. خوشحالم در جایی من را دوست خوب بچه‌ها خوانده‌اند... اگر بخواهید از آثارم در زمینه‌های مختلف بگویم، بی‌شمارند از میان کارهای خودم می‌توانم از «قصه‌های کوچکی ما»، «زاعجه‌ی کنجکاو»، «بازنشستگی»، «هادی و هدی»، «یک تابلو، یک حماسه»، «آقای رایا»، «هیست‌صحنه»، «عصای کارگشا»، «خورشید زینون، دریا»، «ت مثل تئاتر» و «باجوج و ماجوج» نام ببرم. فعالیت‌هایم هم به عنوان بازیگر در آثار سایر دوستان بسیارند که تا آن‌جا که به یاد بیاورم به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنم. اول این که بگویم قبل از انقلاب با فیلم «چریکه‌ی تارا» کارم را در سینما آغاز کردم و بعد از انقلاب «گزل» (به کارگردانی محمدعلی سجادی) شروع کارم بود... با فیلم‌های «مجسمه»، «روسری آبی»، «مرد پنجم»، «عبور از تله»، «آسمان پرستاره»، «روز واقعه»، «کارآگاه ۲»، «دریغرها»، «گزارش مریم» (نمایش داده نشده) و «سبز کوچک» (به کارگردانی غلامرضا رمضانی، در اشتوتگارت آلمان به نمایش درآمده و در نظر است در چند جشنواره‌ی بین‌المللی دیگر به نمایش درآید).

### آثار تلویزیونی

امیر کبیر، یکی از این روزها، دنیای شیرین، قصه‌های تابستان یا زی‌زی گولوا، نوعی دیگر، پیر وفا، علی شیر خنده شوقستان، زندگی جاری است، رانت‌خوار کوچک، زیر آسمان شهر، دکتر قریب و آقای خیراندیش (در حال پخش).

### کارهای آماده‌ی پخش و در حال تمرین

آشپانه‌ی سیمرغ (شهرام اسدی)، صندوقخانه (آرش سجادی، کاری برای کودک و نوجوان)، کشف بزرگ (میترا منصور) - و تله‌فیلم پس از جدایی (رضا رضوی).

### هر وقت که دلم بگیرد...

خانواده‌ی من شرکت نفتی بودند و دلشان می‌خواست که من هم کارمند آن شرکت شوم. با این تفکر از من خواستند و تشویق کردند که به هنرستان صنعتی بروم و در رشته‌ی برق تحصیل کنم که هیچ سنخیتی با موجودیت و هویت من نداشت. دیپلم برق را گرفتم اما هیچ استفاده‌ی از آن نکردم. هیچ کارگاهی نرفتم. هنوز هم می‌ترسم دوشاخه‌ی را با جرئت به پریز بزنم! - شیرین‌ترین درسی که من از آن بسیار لذت می‌بردم آشنا بود. دیر انشایمان را خیلی دوست داشتم. قصه‌نویسی و شاعری را با ایشان تجربه کردم... بعد از دو سال در دوره‌ی سرپرستی یکی از دوستان و همکلاسی‌های خود را دیدم که شعری را به من نشان داد شعری که من برای او سروده بودم و این انگیزه‌ی شد که شعر و شاعری را از آن روز به بعد به‌طور جدی دنبال کنم. احساس کردم که می‌توانم برای دلم شعر بگویم. گویا که «شعر» برای من جوازی بود برای ورود به عالم «هنر»... با قطعه شعری تقدیم به یک دوست با مضمون «رؤیای کودکی» - اما همان‌گونه که در کتاب «مجموعه اشعار بازیگر» آمده است، شعر را به شکل حرفه‌ی دنبال نمی‌کنم؛ هر وقت دلم بگیرد یا حادثه‌ی دلم را بلرزاند به سراغ شعر می‌روم... شعرای قدیمی و حرفه‌ی ما روزگار سختی را سپری می‌کنند خیلی‌ها نتوانستند شعر معاصر را باور کنند... «هوشنگ چالنگی» (شاعر جنوب) گوشه‌ی عزلت گرفته و هیچ کس به فکر او نیست. در مجموع شعر و شاعری در جامعه‌ی ما جایگاه چندان مطلوبی ندارد... فکر می‌کنم در این شرایط بسیاری از شعرا به خاطر دلشان شعر می‌گویند مثل خود من، که کتاب اولم را با عنوان مجموعه اشعار بازیگر با تمام مشکلاتی که در داشت چاپ کردم و حالا سرگرم آماده‌سازی و چاپ دومین کتاب شعرم به نام «بانوی نیلوفری» هستم...

### بازیگری؛ هویت واقعی

در مقدمه‌ی نخستین کتابم چنین آمده است: «به دنیا که آمدم «ملی» خطابم کردند چرا که سال ملی شدن نفت متولد شده بودم. ابتدا ظاهراً حواسشان نبود برایم شناسنامه بگیرند حدود یکی - دو سال که گذشت با اعلام این خبر که شرکت نفتی‌ها حق اولاد خواهند گرفت، موجودیت من را باور کردند و یازدهم تیرماه سال ۱۳۳۲ برایم شناسنامه گرفتند و نامم را «عبدالرضا» گذاشتند من اولین فرزند خانواده‌ام شش خواهر و دو برادر دارم.



## جوانی تبلور احساسات بشری است؛ دورانی که انسان می تواند عشق، مهرورزی و انسان دوستی بیاموزد

### نمایشنامه های در حال تمرین

دیوار چین (اثر مارکس فریش به کارگردانی مریم معترف) و عروسی در سایه (به کارگردانی علی عابدی که برای شرکت در جشنواره ی تئاتر فجر آماده می شود).

### تأثیر عشق ...

من از دوران نوجوانی تا جوانی و میانسالی، یعنی تا دو - سه سال قبل، زندگی سخت و گاه پر درد و رنجی داشتم. آن چه که بیش از همه زجرم داد، زندگی با همسر اولم بود که بیش تر عمر هر دو نفرمان در طول آن با تضاد و سختی گذشت. عدم تفاهم ما بیش تر به خاطر حرفه ی من بود که همسرم با آن که در بدو ازدواجمان به طور کامل با مشکلات آن آشنایی داشت، به ویژه در چند سال آخر زندگی مشترکمان، همیشه با من در ستیز بود به طوری که زندگی را به کام من و خودش تلخ کرده بود. من هر قدر سعی داشتم با او به تفاهم و همفکری برسم و او را با خود همسو کنم، فایده ی نداشت و میانجی گری دوستان و آشنایان هم در این مورد به نتیجه نرسید و علی رغم میل باطنی ام ما از هم جدا شدیم. من پنج سال به تنهایی زندگی کردم و عاقبت اواخر سال ۱۳۸۵ بود که برای دومین بار ازدواج کردم و پس از سالیان پررنجی که پشت سر گذاشته بودم، این بار همسرم آن چنان با من همگام و همراه بود و آن قدر عشق به من داد که تأثیر این عشق انگیزه یی شد برای نوشتن مجموعه اشعار بانوی نیلوفری که به همسرم تقدیم کردم ... در واقع اگر به آرامش نمی رسیدم، احساسم گل نمی کرد و نمی توانستم به صورت حرفه یی کار کنم و مجموعه اشعارم نوشته نمی شد و ...

### تعریف جوانی

به نظر من جوانی تبلور احساسات بشری است؛ دورانی که انسان می تواند عشق، مهرورزی و انسان دوستی بیاموزد. جوان شور و التهاب را در وجود خود دارد و در مجموع، جوانی دوران التهاب است. جوانی مهارنشده است و جوان نصیحت پذیر نیست، مگر آن که منطقی با احساسش تطبیق و بازگو شود. جوان دوست دارد خیلی چیزها را تجربه کند و نبوغ در همین سن و سال است که بروز می کند و یک جوان می تواند «بوعلی سینا» شود یا «هیتلر» که اینها به شرایط نقش پذیری ارتباط پیدا می کند.

### نقد جوانی، ... و نوجوانی

اگر قرار بود به دوران جوانی برگردم، در تصمیم گیری ها و انتخابها خیلی بیش تر دقت می کردم؛ به ویژه در مورد ازدواج که من در این مهم ترین روینداز زندگی خیلی عجولانه و شتابزده اقدام کردم، یعنی در ۲۰ سالگی فقط با احساساتم پیش رفتم و ازدواج کردم اما طولی نکشید که به تضاد رسیدم. ازدواج باید کاملاً شرایط مطلوبی داشته باشد و آدمها باید نسبت به یکدیگر به

شناخت کامل برسند ... باید بگویم که در مجموع بنده از جوانی بهره ی کافی را نبردم، چون ازدواج زودهنگام، آن هم ناموفق، تشکیل خانواده و بیجمداری باعث می شد از رفتن به سفرهایی که برایم پیش می آمد، بازمانده و از خیلی از موهبت های دیگر بی بهره بمانم. در همین جا به جوانان توصیه می کنم که قبل از ازدواج و تشکیل خانواده، خوب تعمق کنند و بررسی های لازم را برای آغاز یک زندگی نوین و معنوی به عمل آورند ... و اما دوره ی نوجوانی که اهمیت پرداختن به آن بیش تر از دوران جوانی است ...

ما در نوجوانی زیاد مطالعه می کردیم و حتی بسیاری از اوقات دور هم جمع می شدیم و با یکدیگر کتاب مبادله می کردیم، اما امروز نوجوانان به رغم امکانات موجود با کتاب خواندن و مطالعه بیگانه اند. در کل نسل امروز ما، نسل خودباخته و بدون هویت شده و این به نظر من خیلی دردناک است. ما متأسفانه قشر نوجوان را نادیده گرفتیم؛ سنی که بسیار حساس است، ۱۱ تا ۱۵ سال، یعنی دوره ی بلوغ و دوران سرکشی. دوستی تعریف می کرد که من سالها پیش برای تهیه ی پسر که ۱۲ سال بیش تر نداشت یک سیلی به صورت او زدم. چند روز بعد در دفترچه ی خاطراتش خواندم که نوشته بود: «من یک روز از پدرم انتقام خواهم گرفت» و به نوعی همین کار را کرد، چرا که امروز بعد از گذشت بیش از ۱۰ سال از آن زمان رابطه ی او با من بسیار سرد و حتی قهرآمیز است ... من امروز که فکر می کنم به این نتیجه می رسم که پدر او نباید مقابل دوستان و همکلاسی هایش به او سیلی می زد و این مسئله از نظر روانشناسی مهم و قابل بررسی است ... امیدوارم که خانواده ها مراقب رفتار خود با این قشر باشند و مسئولان، به ویژه دستاوردکاران و مسئولان وزارت آموزش و پرورش، برای نوجوانان و دوران فراغت آن ها تمهیداتی بیندیشند و برنامه های هدفمندی را طرح ریزی کنند.

### آرشی از مجموعه اشعار بانوی نیلوفری

البرز سر به زیر  
آرشی  
خمیده تر از کمانش  
رهیده از بند استغانه  
متلاشی از سردی خوابه یی بر دل و جانش  
می آید  
او  
آرشی  
پهلوان دیرینه روز  
شانه های تنهایی اش شکسته  
بر سرنوشت خاکستر و باد  
سپرده جان  
...